

هو العليم

بیانی بدیع بر ردّ اصالة الماهیة

عدم تحقّق خارجی کلى طبیعی

شرح منظومه - المقصد الاول فى امور العامة، الفريدة الأولى فى الوجود و العدم، غرر فى أصالة الوجود -

جلسه پنجم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ الْوُجُودَ عِنْدَنَا أَصِيلٌ *** دَلِيلٌ مَنْ خَالَفَنَا عَلِيلٌ
لِأَنَّهُ مَنبَعُ كُلِّ شَرَفٍ *** وَالْفَرْقُ بَيْنَ نَحْوَيِ الْكُونِ يَفِي^۱

مروری بر مباحث جلسه گذشته

تعلق تعریف به ماهیت و نه به وجود

در بحث گذشته صحبت به اینجا رسید که در تعریفات به طور کلی تعریف به ماهیات تعلق می گیرد و تعریف به وجود من حیث هوهو تعلق ندارد؛ چون وجود بی نیاز از تعریف است.

آنچه که برای ما مجهول است عوارض وجود است؛ که این عوارض از چه جنس و چه فصلی است؟ و مطلبی که در مقدمه تعریف و بیان جنس و فصل عرض کردیم و آن را از استعاره شروع کردیم، آن مطلب این بود که ذهن انسان در انتزاع مفاهیم از اعیان خارجی چه عملی را انجام می دهد و چه کاری را می کند؟

تأیید نظریه سگاکي در استعاره

در مورد استعاره عرض کردیم که حق با سگاکي است و ذهن ادعائاً برای حقیقت مصادیق متعدده ای را خلق می کند. همین مطلب در مورد هر عامی که از اعیان خارجی و مفرده انتزاع می شود همان در آنها صادق است؛ مانند جنس و فصل و اصناف و امثال ذلک.

تفاوت عموم با استعاره

ولی فرق بین جنس و فصل و عموم و بین استعارات در این است که در مورد استعاره، لفظ در معنای غیر موضوع^۱ استعمال شده است یعنی واضع وقتی که آسد را برای یک موضوع^۲ وضع می کند، موضوع^۳ او همان حیوان مفترس است و لکن متکلم می آید و آن حیوان مفترس را تعمیم می دهد؛ به این بیان که متکلم یک ماهیت مبهمه ای از آن حیوان مفترس و غیر مفترس را در ذهن خود خلق می کند و آن ماهیت مبهمه را دارای مصادیق مختلفه الفصولی می کند؛ یکی از آن مصادیق همین حیوان مفترس است، یکی از آن مصادیق زید است که رجل شجاع است. پس استعمال لفظ در غیر از معنای موضوع^۴ شده است ولی در مورد عموم، استعمال لفظ در خود معنای موضوع^۵ است. و اصلاً صحبت در استعمال لفظ در معنای موضوع^۶ و غیر موضوع^۷ نبود

^۱ شرح منظومه؛ ج ۲، ص ۶۲.

بلکه صحبت در انتزاعیات ذهن است.

معنای موضوع‌له عام

بله، عام در معنای موضوع‌له خودش استعمال شده است، به‌طور مثال وقتی که می‌گوییم حیوان؛ یعنی خود واضح، حیوان را برای معنای عامی وضع کرده است، وقتی که می‌گوییم ناطق؛ یعنی خود واضح، ناطق را برای معنای عامی وضع کرده است، وقتی که می‌گوییم انسان؛ یعنی خود واضح، انسان را برای یک معنای عامی که همان معنا موضوع‌له او است وضع کرده است. اما صحبت در این است که واضح چه معنایی را در ذهن لحاظ کرده بود تا اینکه انسان را برای آن معنا وضع کند؟ آیا انسان سفید پوست را در نظر داشته است یا انسان سیاه پوست را؟ افراد ایرانی در نظر او بوده‌اند یا افراد عربی؟ نژاد زرد مدّ نظر او بوده است یا نژاد سرخ؟ ترک در نظر او بوده است یا فارس؟ و امثال ذلک.

واضح، انسان را برای معنایی که قابل انطباق بر مصادیق متکثّرة است وضع کرده است و آن معنایی که قابل انطباق بر مصادیق کثیره است، هیچ‌گاه در خارج تحقّق پیدا نمی‌کند. و به عبارت دیگر ما نمی‌توانیم از آن معنا بعینه تصویری در خارج ارائه بدهیم.

همچون آینه‌ای که تصویری از شخص مقابل ارائه می‌دهد؛ چون امکان ندارد یک شیء خارجی جامع بین اضداد باشد، امکان ندارد یک شیء خارجی جامع بین اوضاع متفاوت و کیف‌های متفاوت و کم‌های متفاوت و امثال ذلک باشد. امکان ندارد یک انسان در خارج هم سیاه باشد هم سفید، هم سرخ‌پوست باشد هم زردپوست، هم قدش دو متر و نیم باشد و هم یک متر و نیم!

ضرورت ماهیات مبهمه برای شناخت اشیاء خارجی

بنابراین واضح انسان را برای چه چیزی وضع کرده است؟! واضح انسان را برای یک معنای مبهمی وضع کرده است که از آن به کلی طبیعی تعبیر می‌آوریم. و آن کلی طبیعی می‌شود ماهیت مبهمه.

پس بنابراین تمام کلیات طبیعی اعمّ از اجناس، فصول، اعراض، کم‌ها، کیف‌ها و... اینها همان نفس ماهیت‌های مبهمه‌ای هستند که ذهن - این ماهیات مبهمه را - برای بیان و تبیین و معرفت اشیاء خارجی به‌کار می‌گیرد و تا این ماهیات مبهمه نباشند هیچ‌وقت شیء خارجی برای ما روشن و مشخص نمی‌شود. ما در هر شناختی، ماهیت مبهمه می‌خواهیم! آن‌وقت استعمال لفظ [توسط] واضح در این ماهیت مبهمه، استعمال لفظ در موضوع‌له خودش است و دیگر مثل استعاره، استعمال لفظ در خارج از موضوع‌له نیست. پس این مطلب، فرق بین عموم و استعاره است.

تفاوت میان اسناد وجود و استعاره

مطلبی که شما امروز در مورد آن صحبت می‌کردید اصلاً [محلّ] بحث ما در اینجا نیست. مطلب شما

در مورد اسناد وجود به ماهیت یا اسناد وجود به خودش است. آن بحث را در آنجا [مطرح] می‌کنند که شما وجود را به چه چیزی اسناد می‌کنید؟

اسناد وجود به ماهیت مجاز است، البته اسناد، اسناد مجاز عقلی است. از باب اینکه وجود اولاً و بالذات، بنفسه تعلق می‌گیرد؛ وجود وجود دارد، وجود بنفسه وجود دارد. و تعلق اسناد وجود ثانیاً و بالعرض به ماهیت است به لحاظ وجود؛ زیرا خود ماهیت که تقرّر ندارد و از صدقه سر وجود، ماهیت هم وجود دارد.

پس بنابراین آن مطلب مجاز عقلی، بحثش در اسناد است و ما الآن اصلاً در اسناد بحث نمی‌کنیم و فعلاً در وضع صحبت می‌کنیم، که استعمال لفظ در ماهیت مبهمه به این معنا که ذکر کرده‌ایم، حقیقت است و اینکه شما اسد را در رجل شجاع به کار ببرید، بنا بر رأی سکاکی مجاز عقلی است. یعنی ذهن ادعائاً افراد حقیقی برای آن معنا تصوّر می‌کند؛ پس استعمال لفظ در غیر موضوع له است، منتها غیر موضوع له، رجل شجاع نیست، بلکه غیر موضوع له همان اسد است. نه اسد مفترس، بلکه اسد اعمّ از مفترس و غیر مفترس.

پس کاری که متکلم در آنجا انجام می‌دهد دخل و تصرف است؛ می‌گوید که واضع لغت، برای خودش کسی بوده است و بنده هم برای خودم **أنا رجل** هستم؛ او اسد را برای حیوان مفترس وضع کرده است و من هم اسد را وضع می‌کنم برای یک حیوان اعمّ از مفترس و غیر مفترس. و وقتی که وضع کردم حالا برای او آن را دو شقّه‌اش می‌کنم؛ یکی حیوان مفترس، یکی هم رجل شجاع. پس فعلاً بحث ما در اسناد نیست بلکه بحث ما فعلاً در وضع است.

بیانی بدیع در ردّ اصالة الماهية

لذا با این مقدمه ما می‌توانیم وارد بحث اصالة الوجود بشویم و خیلی به خوبی و روشنی بی‌پایگی اصالة الماهية را معلوم کنیم. اصلاً ماهیت انتزاع ذهن است. ماهیت یعنی چه؟ یعنی ساخته و پرداخته ذهن. وقتی که شما یک عام را استعمال می‌کنید، شما هستید که عام را استعمال می‌کنید، درحالی‌که عام اصلاً در خارج وجود ندارد؛ مگر غیر از این است؟! اصلاً در خارج وجود ندارد.

من جایی ندیدم که مسئله به این نحو بیان شده باشد؛ با این بیان خیلی راحت اصلاً مثل آب خوردن اصالة الماهية کنار می‌رود. اگر ما یک خرده دقت بکنیم قضیه روشن می‌شود.

اگر شما عام را در نظر بگیرید متوجه می‌شوید که عام یک ماهیت مبهمه‌ای است [که شامل مصادیق متعدده‌ای است]. آیا ماهیت مبهمه در خارج وجود دارد یا ندارد؟ وجود ندارد.

من باب مثال من که می‌گویم: **أكرم العالم**؛ عالم را اکرام بکن، عالم کیست؟ آیا شخصی را که من در نظر گرفتم عالم سید است یا عالم شیخ؟ هر دو است، عالم دو متری است یا یک متر و نیمی؟ هر دو است، عالم ترک است یا عرب یا فارس؟ هر سه آنها است، عالم به علم فلسفه است یا علم فقه؟ هر دو است. به تمام معنا

عالم است به فلسفه یا عالم است به نصف فلسفه؟ هر دو است، آیا کاملاً و دقیقاً احاطه جدی به تمام این علم پیدا کرده است یا اینکه نه، به طور صوری و کتابی تا حدودی خوانده است؟ هر دو است. سؤال من از شما این است که این چه عالمی است که با تمام اینها می‌سازد؟! شما یک‌هم‌چنین عالمی را در خارج به من نشان بدهید؟! چون می‌گویم که **اَکْرَمُ الْعَالِمِ**، عالم خیالی را که نمی‌شود اکرام کرد.

اشاره‌ای به حالات اهل دنیا و اشعار مولانا

قضیه مولانا را بخوانید که خلاصه شخص در خواب چیزهایی را می‌بیند و شلوارش را خیس می‌کند و بعد از خواب بلند می‌شود و می‌بیند که ضعف و سستی مانده و بدبخت چیزی هم نصیبش نشده است و فقط دارد دنبال آن خیال می‌دود.^۱ و اینکه تمام مردم در راه کسب دنیا **بأی نحو کان** در تکاپو و در تلاش هستند و برای اینکه دو ریال به نفع خودشان اضافه کنند، هر کاری می‌کنند. برای این دو ریال ناچیز! بگذر از این دو ریال! از این لیوان بگذر!

من بعضی وقت‌ها به خودم می‌گویم و اصلاً تز^۲ من است که خوشحال کردن مردم برای التذاذ همین نفس مادی بهتر است از اینکه انسان هزار تومان بیشتر به دست آورد. اگر انسان برای خدا هم نمی‌خواهد کار کند یعنی نه خدایی، نه پیغمبری، نه قیامت، هیچ در نظرش نباشد، همین قدر که انسان کاری بکند که مردم خوبی او را بگویند، این برای نفس بهتر است یا اینکه یک پول مادی ببرد و مردم بدی او را بگویند؟! کدام بهتر است؟! آدم عملی را نه به خاطر خدا بلکه اصلاً عمل مادی انجام بدهد اما ببیند که مردم از او تمجید و تعریف می‌کنند، این بهتر است و بیشتر به نفس آدم می‌چسبد یا اینکه هزار تومان بیشتر به دست آورد؟! یعنی حتی عمل را هم به خاطر نفس مادی انجام بدهد نه نفس روحانی و ملکوتی. (خدایی هم در کار نیست) این بهتر است یا اینکه انسان بیاید و کاری را انجام بدهد که مردم به او فحش بدهند ولی این هزار تومان بیشتر نصیبش شده باشد؟! آدم باید خیلی احمق باشد که این طرف را بخواند بگیرد.

مولانا این طور می‌فرماید که مردم تمام عمرشان را دنبال دنیا می‌روند و زحمت می‌کشند بعد چه چیزی نصیبشان شده است؟ فقط خیال نصیبشان شده است، خیال. در خیال می‌گویند که این ملک، مال من است، در

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول: قصه دیدن خلیفه لیلی را؛

جان همه روز از لگدکوب خیال *** وز زیان و سود وز خوف زوال
نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر *** نی بسوی آسمان راه سفر
خفته آن باشد که او از هر خیال *** دارد اومید و کند با او مقال
دیو را چون حور ببیند او به خواب *** پس ز شهوت ریزد او با دیو آب
چونک تخم نسل را در شوره ریخت *** او به خویش آمد خیال از وی گریخت
ضعف سر ببیند از آن و تن پلید *** آه از آن نقش پدید ناپدید
^۲ رای، عقیده، نظر.

خیال!

یک دفعه زلزله می آید و می زند اول و آخر را به هم (می مالاند) می ریزد. چه شد؟ هیچ. در خیالم است که فلان مزرعه مال من است، خیال است. مال تو است؟ پس چطور وقتی که می گذاری و می روی با خودت در قبر نمی بری؟! دارد دنبال خیال می گردد.

آن وقت نتیجه اش چیست؟ اعصابش را خرد می کند، خودش را بیچاره می کند و خودش را به سختی می اندازد، قلبش را به درد می آورد، سکنه می کند و....

در جریان این قطعنامه می گویند که یک قسمت بیمارستان برای سکنه ای های قطعنامه بود. طلا فروش ها، ماشین فروش ها و....

من یک جایی بودم و فردی به من می گفت که به عیادت شخصی رفته بودم، دیدم سی سی یو پر است و دیگر جا نیست و افراد همین طور دراز به دراز داخل راهرو خوابیده اند، تا یکی یکی آنها را به بخش ببرند و بعضی را به سی سی یو!

این چیست؟ این همان است که مولانا می فرماید: صبح از خواب بلند می شوی و ضعف و سستی برای تو مانده است و می فهمی که خیال را در بغلت گرفته ای! هیچ خبری نیست چون رختخواب است و تشک است و لحاف است و بقیه چیزها. هیچ چیز در کار نیست. این مسائل را باید در اینجا به کار برد و حُسن قضیه به این است.

اگر این قضیه یک مقداری هم طول بکشد اشکال ندارد زیرا اگر ما دوباره روی این مسئله فکر بکنیم بی پایگی این مسلک فائیلین به اصالة الماهیه مثل آفتاب روشن می شود که دیگر اصلاً نیازی به دلیل حاجی که «دلیل من خالفنا علیاً» نیست. به هیچ دلیل دیگری نیاز نداریم و می بینیم که بطلان آن واضح است و می گویند که این حرف ها چه بود؟!

رَدِّ اصَالَةِ الْمَاهِيَةِ بِاِسْتِنَادٍ بِعَدَمِ تَحَقُّقِ خَارِجِي كُلِّي طَبِيعِي

شما در اینجا عالم را تصوّر کنید: **اَكْرَمِ الْعَالَمِ**. آیا شما از عالم معنای بهتر، دقیق تر، روشن تر، واضح تر مگر دارید؟ شما همین عالم را تجزیه و ترکیب کنید. شما **اَكْرَمِ الْعَالَمِ** را در خارج به من نشان بدهید، یک عالمی را که در خارج است؛ چون می خواهیم او را اکرام کنیم؛ عالم خارجی را اکرام می کنیم نه عالم ذهنی را. این عالم خارجی که هم سید باشد هم شیخ، هم سیاه باشد هم سفید، هم عالم فقه باشد هم عالم فلسفه، البته عالم فقه و فلسفه می شود در یک نفر با هم جمع شوند. هم ترک باشد هم عرب، یعنی دو نژاد باشد این اصلاً معنی ندارد، اگر عربی یا ترکی یاد گرفته باشد غیر از این است که عرب یا ترک باشد. هم سفید باشد هم سیاه، هم دو متر قدش باشد هم یک متر و نیم. این را شما به من نشان بدهید و این عالم را اکرام کنید! این عالم

کلی کجا است؟! در حالی که ما گفته‌ایم: **اکرم العالم** یعنی این عالم را اکرام کن!
بنابراین اکرام به کدام عالم تعلق گرفته است و کدام عالم متعلق اکرام شده است؟ عالم خیالی؛ عالم خیالی یعنی پرداخته ذهن و کلی طبیعی؛ کلی طبیعی که اصلاً وجود خارجی ندارد، بلکه وجودش به وجود اعیان است، نه اینکه نفس کلی طبیعی عین وجود اعیان است، بلکه به وجود اعیان است.

پس این عالم که ما در **اکرم العالم** می‌گوییم، یک ماهیت ساخته و پرداخته ذهن بنده است ولی آنچه که در خارج است این نیست، بلکه یکی از مصادیق این است نه اینکه خود همین باشد.

آنچه که در ذهن من است، کلی طبیعی است و قابل صدق است بر همین مصادیقی که در خارج هستند؛ مثل زید و عمرو و بکر و... و از طرف دیگر عالمی که هم به زید اطلاق بشود، هم به عمرو، هم به بکر، هم به... یا زید است یا بکر است و یا دیگری؛ چون آن شخص که در خارج است غیر از شخص دیگری است، و عین خارجی قابل خلط نیست، و هر چیزی که تشخیص پیدا می‌کند برای خودش یک حد وجودی دارد، پس آن حد وجودی طارد حدود وجودی دیگر است.

حدود وجودی زید، حدود وجودی عمرو را طرد می‌کند، حدود وجودی عمرو حدود وجودی دیگر را از خود طرد می‌کند و همین طور بقیه... و الا اگر طرد نکند پس دیگر به او حد نمی‌گویند و همه مخلوط شده‌اند دیگر! پس بنابراین این عالم که اکرام ما به او تعلق گرفته است هیچ چیزی نیست مگر ساخته و پرداخته ذهن ما و ماهیت هم همین است.

مثالی برای عدم تحقق خارجی ماهیت

یک مثال برای شما می‌زنم؛ برنج آیا ماهیت است یا نه؟ چون جنس است پس ماهیت است. برنج به چه می‌گویند؟ آیا فقط به برنج طارم، برنج می‌گویند یا به برنج دم‌سیاه؟ به برنج آمل دو، برنج می‌گویند یا به برنج صدری؟ به برنجی که نیم دانه است یا به برنج تمام؟ به برنج گرد مثل برنج اصفهان و شیراز یا به برنج قشنگ و قلمی و بزرگ؟ به کدام یک از اینها برنج می‌گویند؟ به همه اینها برنج می‌گویند.

معنای برنج که در ذهن شما آمده است مگر ماهیت نیست؟! بالأخره یک معنایی در ذهن شما آمده است که شما آن معنا را بر مصادیق خارجی اطلاق می‌کنید. حالا آن معنای ذهنی شما با کدام یک از این مصادیق قابل انطباق است؟ یعنی بالأخره یک معنایی داریم که هم برنج گرد در آن هست و هم دراز.

و از طرف دیگر در خارج برنج گرد و دراز که با همدیگر خلط نمی‌شوند، برنج نیمه و تمام که با همدیگر خلط نمی‌شوند، خصوصیتی که در برنج صدری است در برنج دم‌سیاه نیست، این دو که با هم خلط نمی‌شوند؛ پس آنچه که ما در ذهن آورده‌ایم آیا وجود است یا ماهیت است؟ بالأخره در ذهن ما چیست؟

ما ماهیت را در ذهن آورده‌ایم؛ چون وجود سر جایش است، وجود که همان برنج است و سر جایش

است. و ماهیاتی را که ما در ذهن آورده‌ایم اصلاً در خارج وجود ندارند؛ یعنی آن ماهیّتی که در ذهن ما است و قابل صدق بر اصناف مختلف است، اصلاً در خارج وجود ندارد. صدری یک صنفش است، دم‌سیاه یک صنفش است، آمل دو یک صنفش است، اصفهانی یک صنفش است، تمام اینها اصناف مختلف آن هستند ولی آن ماهیّت هیچ و عائی جز وعاء ذهن ما ندارد.

پس آنچه که ما در ذهن آورده‌ایم که عبارت از ماهیّت است، همان منطبق خارجی است؛ یعنی همان است که بر خارج تطبیق می‌کند، درحالی که ماهیّت ساخته ذهن ما است و هیچ وجود خارجی ندارد. اگر ماهیّت را معنای عام بگیرید، همان است که در ذهن آمده است. و اگر شما ماهیّت را آن چیزی که در خارج است بگیرید، در این صورت دیگر ماهیّت نیست؛ چون آن فقط مال خودش است، یعنی صورت و فصل خودش است و دیگر به آن جنس و فصل کلی نمی‌گویند. إن شاء الله از این بحث، وارد بحث فصوص و امثال ذلک می‌شویم.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ